

مشترکات عرفانی ادیان

شهرام بازوکی



نسبت عرفان با دین

عرفان، بطن ادیان است، یعنی در حقیقت لب و حقیقت پنهانی ادیان است. در یک تقسیم‌بندی بسیار ساده، به خصوص درباره ادیان ابراهیمی می‌توان گفت که ادیان دو شأن و جنبه دارند: یک جنبه آن است که ناظر بر احکام شریعت است؛ یعنی اوامر و نواهی شرعی که این جنبه ظاهری آن‌هاست؛ یعنی این که شخص در عالم زندگی می‌کند و بنابراین قوانین و دستوراتی را که دلالت‌های دینی هم دارند، باید انجام دهد. شرع، ظاهرترین و صوری‌ترین جزء ادیان است؛ یعنی ما معمولاً وقتی به ادیان نگاه می‌کنیم، اولین چیزی که می‌بینیم جنبه شریعت آن‌هاست. به همین دلیل که در تاریخ ادیان معمولاً دین را به شریعت تقلیل داده‌اند؛ یعنی تصورشان این بوده که مثلاً دین چیزی نیست جز احکام فقهی در عالم اسلام، در حالی که این، آن جنبه ظاهری و صوری دین است.

در مقابل این شریعت، یک جنبه باطنی و نهفته‌ای به نام طریقت هم وجود دارد. تعابیر شریعت و طریقت را در عالم اسلام و در متون عرفانی اسلامی می‌بینید و یکی از اصطلاحات کلیدی عرفان اسلامی است؛ یعنی عرفا وقتی می‌خواهند بگویند که تفاوت فکری ما با علما و متکلمان چیست، معمولاً بحث را از این‌جا شروع می‌کنند که ما در ادیان یک رشته شریعتی و یک رشته طریقتی داریم که طریقت جنبه معنا و باطن است. به گفته عرفا نسبت شریعت و طریقت مثل نسبت جسد و روح یا تن و جان است و همان‌طور که جان برای تجلی و ظهورش نیاز به تن دارد، طریقت هم برای ظهورش نیاز به شریعت دارد و همان‌گونه که تن بدون روح لاشه‌ای است بی‌خاصیت؛ از نظر آن‌ها شریعت هم بدون طریقت احکامی بدون مقصود و معنا و فایده است.

در این تقسیم‌بندی دو حیثیت برای دین قائل شده‌اند. اگر در ادیان ابراهیمی بنگریم، این شریعت و طریقت را با تفاوت و تأکید

می‌بینیم. برای مثال در موسویت، در دین یهود شریعت غلبه دارد و به همین دلیل است که این دین بیشتر ناظر بر احکام شرعی است و نحوه ظاهرینی در آن وجود دارد و به همین دلیل خدای یهود فقط خدایی شاعر است. کسی به خدای یهود عشق نمی‌ورزد؛ بهوه چنان خدای غضنک و خشمناکی است که اجازه نمی‌دهد کسی آن‌طور که در مسیحیت می‌گویند: «ای پدر من، که در آسمان‌ها هستی» درباره و با او صحبت کند.

طبیعی است که این دین جنبه طریقتی هم باید داشته باشد. یعنی نمی‌تواند خالی از طریقت باشد؛ چرا که مثل این است که خالی از روح باشد، منتهی این جنبه مغلوب شریعت است. این است که از معنویت و عرفان در دین یهود به زحمت می‌توان بحث کرد؛ مثلاً در دین یهود، آیین قبایلی از شاخص‌ترین عناوینی است که به عرفان یهود داده شده است. البته طریقه‌های دیگری هم هست. ولی وقتی در ادیان ابراهیمی به سنت مسیحی می‌رسیم، می‌بینیم جنبه طریقت بر جنبه شریعت غالب است. لذا می‌بینیم که بنابر عهد جدید مسیح می‌گوید: من شریعت تازه‌ای نیآورده‌ام و دستورات من در عشق منحصر است، عشق به خدا و عشق به مخلوق و احکام دینی مسیحیت هم دائماً حول همین عشق دور می‌زند و به همین دلیل

هم هست که مسیحیان مدتی پس از پولس به همان شریعت یهود هم بی‌اعتنا شدند. به هر حال، در مسیحیت جنبه طریقتی غلبه دارد، برعکس دین یهود.

در اسلام این دو جنبه در تعامل است؛ یعنی پیامبر(ص) یک وجه طریقتی و یک وجهه شریعتی دارد و هیچ کدام بر دیگری غلبه ندارد، اگر خصوصی‌تر به احوال پیامبر اسلام(ص) بنگریم، حالات بسیار برجسته عرفانی هم دارند، نمونه آن هم معراج ایشان است که الگوی سلوک در عرفان تلقی می‌شود و عارفان این را نمونه کامل و اعلا سلوک الی الله می‌دانند.

بحث شریعت و طریقت یکی از بهترین راه‌های فهم عرفان در ادیان است. از ادیان ابراهیمی که بگذریم، در مذهب تائو و مذهب کنفوسیوس نیز چنین چیزی را می‌بینیم؛ یعنی تعالیم کنفوسیوس ناظر بر شریعتی قوی است. تعالیم تائو هم ناظر بر یک طریقت است، چنان‌که خود لفظ تائو هم یکی از معانی اش «راه» است. در ادیان ابراهیمی این دو جنبه با هم است و در یک شخص واحد که آن نبی است، جمع می‌شود، ولی در چین، در مذاهب تائو و کنفوسیوس در یک شخص نیست، بلکه جنبه شریعتی را یک حکیم دنبال می‌کند و جنبه طریقتی را حکیمی دیگر و به همین دلیل هست که پیروان این دو همدیگر را نمی‌فهمند.

با توجه به این مثال‌ها، آن جنبه طریقتی یا معنوی که بعداً در اسلام بارز و برجسته شد به نام عرفان شناخته شد. اگر از اسلام بیرون بیایم می‌توانیم بگوییم عرفان عنوان دیگری برای جنبه طریقتی ادیان است، یعنی وقتی از عرفان سخن می‌گوییم نه در آسمان‌ها است و نه فقط در شروح فصوص الحکم. عرفان جنبه باطنی و طریقتی و معنوی همه ادیان است و از آن‌جا که ادیان از حیث معنای عرفان حقیقت واحدی دارند، چرا که در معنا تکرر وجود ندارد بلکه تکرر در ظاهر است، پس از حیث معنا و روح، ادیان یک چیز را می‌گویند؛ بنابراین این از حیث وجه طریقتی با هم مشترکند، گرچه از حیث شریعتی بسیار با هم تفاوت دارند. لذا شریعت مایه تکرر و طریقت مایه وحدت است. ادیان از حیث طریقتی و از وجهه عرفانی‌شان تقریباً یک چیز می‌گویند و به همین دلیل در ادیان، عارفان چون هم‌دلند، هم‌زبان هم هستند و این هم‌زبانی باعث شده که تفکر عرفانی خصوصیات خاص خودش را داشته باشد، که حتی اگر به تفکر عرفانی بدون توجه به ادیان دیگر هم نگاه کنیم، می‌بینیم این مشترکات هست.

مشترکات عرفانی ادیان

یکی از مشترکات عرفانی ادیان، قول به یک حقیقت واحد هستی است و این که عالم مظاهر این حقیقت است. بحثی که تحت عنوان ظهور و تجلی در عرفان اسلامی می‌بینیم به یک معنا تقریباً در عرفان همه ادیان حضور دارد. اگر از حیث عرفانی، عرفان ادیان مختلف را بنگریم، می‌بینیم که در آن‌ها، عارفان وقتی صحبت از مسئله خلقت عالم می‌کنند، همه قائل به ظهور و تجلی هستند؛ یعنی می‌گویند: عالم مظهر و محل جلوه حق است و از این حیث (از نظر

تفکر عرفانی) موجود آیت حق است، لذا موجودات محترمند و این در تمام تفکرات عرفانی هست.

پس قول به حقیقت واحد هستی که این حقیقت واحد وقتی تجلی می‌کند، موجودات ظاهر می‌شوند و در باطن امر موجودات هیچ چیز نیستند، جز مقام مظهریتشان و رای آن حقیقت واحد. این تقریباً یکی از مشترکات اولیه است.

اگر از یک متکلم بپرسند که خلقت یعنی چه؟ او می‌گوید: خدا خالق عالم است و هیچ نسبتی هم بین خالق و مخلوق نیست و خدا عالم را خلق کرده و عالم حادث است، خدا قدیم است و... اما در عرفان بین خالق و مخلوق (مخلوق به معنای عام) یک نسبت وجودی است؛ یعنی مخلوق در حقیقت خالق است که از باطن ظاهر شده و خودش را نشان داده است.

مشترک دومی که بین عرفان همه ادیان بحث هست این است که، در عرفان علمی که ما را به حقیقت هستی یعنی آن حقیقت واحد که در عرفان اسلامی به آن قول به وحدت وجود می‌گویند، رهنمون می‌شود، معرفت به حقیقت هستی از طریق علم حصولی نیست. علم حصولی اقسامی دارد و تعریف کلی آن این است که علمی با واسطه است؛ با واسطه حواس و عقل ظاهری کسی راه به حقیقت هستی پیدا نمی‌کند، این از مشترکات عرفانی است.

معرفت حقیقتی، معرفت حضوری است که بی‌واسطه و مستقیم است که در این نوع معرفت دیگر بین عالم و معلوم و عارف و هستی جدایی نیست. در حقیقت این‌جا در تفکر عرفانی بحث وجود و بحث معرفت یکی می‌شود؛ یعنی در حقیقت «وجود» به معنای فهم با وجود نسبت دارد و به عبارت دیگر، معرفت حقیقی ما، معرفت به حقیقت وجود است.

البته اشکالی که هست این است که ما بدون توجه به متون عرفانی از روی بعضی جمله‌ها راجع به عرفان قضاوت‌های کلی می‌کنیم. هیچ عارفی معرفت حسی و عقلی را کنار نمی‌گذارد، منتهی می‌گوید: آن معرفت حقیقی که ما را به شناخت حقیقت هستی رهنمون می‌کند، یک معرفت بی‌واسطه حضوریست؛ یعنی تا شخص در مقام حضور قرار نگیرد، هر چه بگوید از مقام غیبت می‌گوید.

مشترک دیگری که در تفکر عرفانی وجود دارد این است که در تفکر عرفانی دین راه است. اصطلاحات طریقت و شریعت هم به همین معنی‌اند؛ با این تفاوت که نسبت‌شان، نسبت عام و خاص است. شریعت راه وسیع و عمومی است و طریقت راهی خصوصی.

دین راه است؛ بدین معنا که کسی که اهل دین است، الزاماً باید اهل سلوک هم باشد و حقیقت ثابت نیست، که بتوان بر حسب مفاهیم منطقی آن را تعریف کرد و در سلوک حقیقت خود را نشان می‌دهد؛ یعنی پرده از حجاب خود برمی‌دارد. در این جاست که به کشف می‌رسیم و او خود را مکشوف می‌سازد و معرفت ما بیشتر می‌شود. لذا از حیث تفکر عرفانی هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود که «من عارف کامل شده‌ام»، عارف کامل؛ یعنی کسی که به پایان این خط رسیده باشد و حال آن‌که این خط انتها ندارد. در حقیقت هر چه جلوتر می‌رویم، پرده‌ها برداشته می‌شود و کشف حجاب می‌شود و

این است که دین را، راه تعریف می‌کنند و متدین رهرو (سالک) باید سلوک کند؛ یعنی باید راه برود. در این تفکر اگر کسی مدعی شود که با گفتن اشهدان لا اله الا الله متدین شده است، در اشتباه است، زیرا در هر لحظه امکان لغزش هست؛ یعنی این که ایمان ثابت نیست و اساساً در این تفکر ایمان هر لحظه نو می‌شود. به هر حال بحث ثبات و ماندگاری نیست.

در حقیقت آن چه که در اسلام می‌گوییم طریقه‌های عرفانی، همان راه است، منتهی این راه‌ها مختلف هستند و همه به یک صورت سلوک نمی‌کنند. در مقدمه تذکرة الاولیاء آمده: برخی بر طریق معرفت‌اند، برخی بر طریق معاملات و برخی بر طریق عشق؛ این احوال اشخاصی است که این راه‌ها را طی می‌کنند و گرنه راه‌ها تفاوت چندانی ندارند. در این خصوص، در عرفان دو اصطلاح «جذبه» و «سلوک» بسیار اهمیت دارد. یعنی می‌گویند در برخی حال جذب و کشش غلبه دارد و در برخی حال مجاهده و کوشش؛ آن که اهل کوشش است، قطعاً کشش هم شامل حالش است و آن که اهل کشش است، قطعاً باید کوششی هم بکند، ولی غلبه این‌ها با هم تفاوت دارد و به همین علت، حالات ظاهری بایزید با حالات ظاهری جنید تفاوت می‌کند، اما نه این که جنید، بایزید را انکار کند و یا بر عکس می‌بینیم که در میان عارفان کسی دیگری را انکار نمی‌کند، اما در نقد و کلام و یا فلسفه صاحب‌نظری، نظریات دیگران را تماماً رد می‌کند. زیرا عارفان، عرفان را راهی می‌دانند که هر کس بنا به مقاماتی که دارد در جای مخصوصی قرار گرفته است.

از دیگر مشترکات تفکر عرفانی، بحث نظر و عمل توأمان است. در عرفان نظر تنها نداریم و باید با عمل همراه شود. هیچ‌کس از حیث حقیقت عرفان با خواندن شروح فصوص الحکم و دانستن اصطلاحات عارف نمی‌شود و اصولاً تفکیک عرفان به عرفان نظری و عملی از حیث حقیقت عرفان، تفکیکی نادرست است و تأکید بر عمل، یکی از اجزای تفکر عرفانی است؛ یعنی معمولاً عارفان دیگران را سرزنش می‌کنند که بر خلاف گفته‌هایشان عمل می‌کنند.

مشترک دیگر، زبان عرفان است. این که زبان عرفان، زبان عبادت است، یک امر عمومی است و زبان واضح منطبق نیست که به تعبیر کانت، مفاهیم در آن واضح و متمایز باشند، بلکه زبان اشارت یا به اصطلاح جدید سمبولیک است، منتهی خود عرفا بحث می‌کنند که این زبان بر زبان عبارت تقدم داشته است.

در گلشن راز شبستری بحثی وجود دارد که آیا معانی الفاظ به ازای معانی که وضع شده‌اند، همین معانی محسوس است؛ یعنی همین معانی محسوس را عارفان دیدند و بعد الفاظی را به ازای آن‌ها گذاشتند یا نه؛ بلکه حقایق و لطایفی است که این الفاظ اولاً اشاره به آن‌ها می‌کنند و بعد به معانی محسوس. مثلاً در سمبولیسم زبان عرفانی شعر فارسی ما تعبیر «خال» را داریم. درباره این کلمه بحث می‌کنند که آیا به ازاء خال ابروی فلان شخص وضع شده یا برای عارف به ازاء آن شهود وحدتی که در خال متجلی شده، وضع شده است. به همین دلیل زبان عرفان را زبان اشارت می‌دانند که البته این رموز به سادگی قابل گشودن و فهمیدن نیست.

مسئله بعدی که جزء مشترکات تفکر عرفانی تمام ادیان است این است که عرفان با هنر نسبت دارد. در ادیان مختلف، هنرها در حوزه عرفان آن ادیان پرورش پیدا می‌کنند، مثلاً در عالم اسلام هنر در حوزه عرفان مطرح می‌شود برای این که این بحث بلافاصله مسئله زیبایی و حزن را به دنبال می‌آورد که این‌ها از مباحث عرفانی-ست و متون فقهی، کلامی و فلسفی به این موضوعات نمی‌پردازد. این خصیصه مختص به اسلام هم نیست؛ مثلاً اگر کسی بخواهد در باره هنرهای بودایی در میان بوداییان دقت کند می‌بیند که هنرها در میان ذن بودایی طرح می‌شوند که در حقیقت عرفان بسیار خالصی هم هست. زیرا آن فهمی که هنرمند به آن می‌رسد تقریباً همانند فهمی است که عارف به آن رسیده است. با تأملی در عالم ادبیات فارسی این مسئله را می‌بینیم که تقریباً بزرگ‌ترین متون ادبی ما به خصوص در شعر، متون عرفانی است و لذا این شبهه ایجاد شده که ادبیات عین عرفان است، در صورتی که این طور نیست و با هم تفاوت دارند، ولی حقیقتشان در یک مسیر است.

از دیگر مشترکات تفکر عرفانی، به‌خصوص در ادیان ابراهیمی - که صورت ظاهر شریعت از طریقت جدا شده بسیار صادق است - این است که در آن‌ها نکاتی دیده می‌شود که مثلاً در عرفان بودایی و هنری نیست و آن تفکیک ظاهر و باطن یا شریعت و طریقت است. از دیگر مشترکات ادیان مخصوصاً ادیان ابراهیمی این است که عارف عبادتش عاشقانه است؛ یعنی به قصد زائدی عبادت نمی‌کند، قصد زائد مصداق فرمایش حضرت علی(ع) است که نه به ترس از جهنم و نه به شوق بهشت و بلکه به خاطر خود او و عشق به او عبادتش می‌کنم. عارف آلمانی مایستر اکهارت، اصطلاحی دارد که می‌گوید: هر کس به قصد و غرضی به او توجه کند، او خودش را می‌پرستد نه او را. به هر حال از حیث عرفانی حضور قصد و غرض حتی قصد قربه الی الله غرض است و عارف باید در مقام بی‌غرضی باشد.

اکهارت هم‌چنین از مقام ترک می‌گوید: ترک همه چیز، ترک دنیا، ترک عقبی و ترک ترک؛ ترک ترک از خصوصیات تفکر عرفانی است؛ یعنی این که زاهد دنیا را برای عقبی ترک می‌کند و دنیاپرست عقبی را برای دنیا و او می‌گوید: هر دوی این‌ها خلاف می‌روند؛ و عارف حقیقی آن است که هیچ قصد و غرضی ندارد و صرفاً چون او را دوست دارد، عبادتش می‌کند و عشق مبنای عبادت اوست. ■